

وقت از جانب کائنات و زمین و آسمان و دریا و بیابان

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE15908

بسم الله الرحمن الرحيم

نه افتد بار که شکل و عشق آسان شود ما را
که مستان خون می سازند خطره میشود ما را
بیای نازنین بکشب که شب آسان شود ما را
که رفتن برود معشوق مشکل میشود ما را
که این خوخت ناسازم که غم هجرت شود ما را
بیان بشین که یک لحظه ز غم آسان شود ما را

به یک جام می ساقی نه غم هجرت شود ما را
مکن زاهد به بزم می پرستان سرکشی هرگز
که بر من بی تو شب هجرت گذشتن میشود مشکل
مدام از طغنه خلقت چنان دلتنگ می باشم
که از من یونانی کردی بارم بار دیگر شد
ندامم تا بکی یارب که در غم فرقت باشم

امیرامرد فرست را قیمت پس تفتو کن

کسی احوال از فردا نه آگاهی شود ما را

نیست غم در عاشقی شد نام شهر اسی قریب

بر دم خند داغ چون گل لاله از جو و حبیب

<p>سحر باشد از فراق گلرخان دیوانه ام مختب خوش عزت دار و بهر دم رند با بچ میداند متاع دنیوی آنکس مدام بشکند تن را غاری میروم تا می خورم یادمی آید مرا دستار ییلا دهم</p>	<p>میکنم فریاد و افغان دهم چون غنایب میکنم جاذبالی در خانه ییلا ای حبیب خویشتن را اگر دشمنی نیست در راه حبیب راهنم هرگز نشود کار نیکو ای رقیب در چمن دستار گل و قتیله می بینم حبیب</p>
<p>عشق پروانه همه از عاشقان بهر امیر غم ندارد در میدان بر شمع دایم غریب با</p>	
<p>عاشقان را بر و بر شوق رفتن سهل نیست نیست غم از سنگ طفلان چون نهال بی غم غم میدارم برای وصل محبوبان روم زاده جز قرض مهر و ماه دیگران نیست گر تنم خم شد ولیکن رشته عمرم دراز گر بوس داری که غزلت گیر باشم و بپذیر</p>	<p>چون گزنا سفته را رشته بختن سهل نیست چو غزلت گیر غرقا جا گرفتن سهل نیست جانب آن مدام از رقیبان فتنه فتن سهل نیست کی توانم از دونان خشک رفتن سهل نیست بیک عزرا بیل خواهر جان گرفتن سهل نیست ملک با آسان کشتی جا گرفتن سهل نیست</p>
<p>از خجالت گلرخان شد داغ بر لاله امیر داغ مخزون از جگر لاله بختن سهل نیست</p>	
<p>خواستم گر شود کسی ثالث قدم شوم و بخت ناسازم بختجو به جبین چگونگی کنم روز و شب گریه میکند چشمم</p>	<p>گویم حالت شود کسی ثالث زین سبب نیست ما کسی ثالث پای لنگ است و نه کسی ثالث را ز پیدانه شد کسی ثالث</p>

و گفت از کجاست که این دیوانه

<p>نه مددخواهم از کسی ثالث نه شناسد مرا کسی ثالث</p>	<p>دسترس اند که اگر یابم بهم لاغر شد است از فرقت</p>	
<p>گرچه لاغر گشت شد است امیر هیچ حاجت نه از کسی ثالث</p>		
<p>تیره بچشم گو که چون شب داج پهلو ز ابد طمع ندارم تاج جان بلب میرد بآن سرتاج نه مددخواهم از نه ملک خراج پیش در مانده باز چون دراج رزق دارم چو آسیا محتاج</p>	<p>سینت بوشان کنیز چون عاج گر قفسیرم هست دارم مدت شد وصال از محبوب هست کونین با بقصد و لے از غم بجز یار تنگ شدم روزی مانع نباشد دیگر شد</p>	
<p>وصل جانان شود نصیب امیر گویا بر بام پرنخ شد مسراج</p>		
<p>می بنوشم بچو دولابی که ر قاصم قدح در مکان نیم نشینم می بنوشم در قدح داروی در دست ماگرو بنوشم یک قدح نصبت کونین حاصل بودی مارا در قدح زرد ندارم صدقه خواهم کردم صدی قدح کیکسی سارم وضو از می هنگام قدح</p>	<p>یار گرسا قی شود در دست خود گیرم قدح وصل محبوبان میسر گشته و قسمت خوش است گرچه بیماریم حاجت نیست مارا از طبیب کاش یک شب یار درختانه غریبم آید سوی من ز ابر چشم که مبین در روز عید پیش آن محراب آید و بیکدم فرض ادا</p>	
<p>از امیر احوال تقوی زاهد ابر گز پرس</p>		

پس اگر نیست تقوی بلکه می نوشتم قدح	
دل نمیگین شد از بجز آن شوخ شدم از نادک فرگان خسته چمن گل گل شده چون ماه تابان بچشم کم بین زاهد سوخته من ندانم تا بکے از عجب جانان خند ایا التاج کن مستحاجم	علاجم نیست دیگر غمبیر آن شوخ ندانم کیست صیبا و چنان شوخ صدائے می شنیدم بلبلان شوخ که میمانم بخت جادوان شوخ بسوزم بچو پروانه به آن شوخ که باشم تا بمشرب در آن شوخ
امیر از بسکه زندانه است ولیکن دعاقل می شود یکدم از آن شوخ	
بیت گردزی مرا بچک ندارم فکر خود زاهد اناض کن هرگز مرا زندانه ام سید پروانه آه بد را ز بند مرگ پیر ناصح شوخ چشمی بر در مسجد تب تلج بر فرق مرا باشد نباشد گو مباش رهنمای پیشو دارم چنان صاحب جمال	سالمافا که باشم ندارم فکر خود بیکشم می روز و شب بچک ندارم فکر خود اگر نباشد شعر مشهورم ندارم فکر خود خوف بچک آتش دوزخ ندارم فکر خود خار و خس بر فرق می بستم ندارم فکر خود زین سبب بدست میمانم ندارم فکر خود
خانه اسباب تکلف نیست گریه امیر از متاع دنیوی هرگز ندارم فکر خود	
میخورم باده این بس است لذت گر فقیریم غنیمت نه دارم	چه کنم وصف می بس است لذت که بنوشیم می خوش است لذت

<p>مے کشد انتظار چشم مدام یارب این مے و گر نصیب یار مے کشم آب گر نباشد مے ز راه اگر مے پا دستار</p>	<p>ساقیاده مرا مے است لذیذ نیت لائق کس این می است لذیذ نیت غم بیج از مے است لذیذ ندهم این چنین مے است لذیذ</p>
<p>آخرش شد امیر زندانه بد دمدم نوش این مے است لذیذ</p>	
<p>که میت و صل چنانم شد است حال فقیر تقرچگونه کم بر رخ تو اے محبوب نوشته است به بنجم گدالی گر کردن که باقد تو برابر نه شد و جانان ز می وصال چنان در نشه شدم بهوش چنان کن نشه کونین چشم بر مسکین</p>	<p>مدام در غم باشم چه گویم حال خیمه چرا که نیت نظر ساختن مجال بصیر ازین سبب که شد از فاقه بھر حال فقیر اگرچه در چمن هستند نوسال کثیر که هیچ خطره مرا نیست از سوال نکیر که از فراق تو خود در غم است حال حقیر</p>
<p>ز گریه گرچه پیتر شود وصال بتان گریستن بتواند هزار سال امیر</p>	
<p>بے تراز جم روح من پرواز میشود سم بخلق شیرین بر از غم هجر یا ریحون نے مے دهد مگر نصبه ز راه تیر فرکان تو چنین تیز است</p>	<p>زیر شمشیر مرغ زن آواز خانه زنبور خود کن پرواز مے کشد دامن نفس من آواز نعره این چنین کن آغاز ناگه در جسم من بود پرواز</p>

میر صدور سوکے من آواز	پیر ناصح امید زبیت مدار
دیگرے نیست علاج درد امیر فقط علاج است سیمن اغماز	
آتش از چرمه خاکستر شد من نفس که نفس نغمه کنان هر لحظه من بچون جرس بچو طائر بند شد هر لحظه جان من در نفس جسم خم شد تا را شکم نغمه دار و من نفس آن نمی ترسد که از نغمه سگ و عس کشتی تقدیر شد تا چون رسن شدن نفس	میتواند صاف شد آئینه از من نفس نیست حاجت از افغان پیر منان ماراگی جان من شد نیم بسل بی وصال آن سر و قد گر نباشد ساز چنگ گو باشد ای رقیب بر رده آن هر که میدارد به مستحکم قدم از دو چشم اشک شد سیلاب می باشد روان
کی تواند کن طیبان چاره درد امیر بض خاموش است بلب پیر و جان نفس	
دور ناسفته کعبه پاسه مرا شد دوش غرم کرد دست بی قلم خود آن سحر کش عارض ماه رخان سرخ شده چون آتش از پیر عاشقان تریاق ولی شد زهرش قش بر آب چنان گه نمی باشد پایش که جفت عاشقان می باشد ابر و تیغش	از غم داغ جو غم ته پا شد آتش سوی محبوب چگونه روم ره پر خطر است سوخت از فرقت غم جسم من بچو سپند زلف آن ماه چنانست که چون مار سیاه در است ره میرود آن سالک بر راه نشان پیش خم ابرو سکه آن پیر مکن گستاخی
دولت دنیوی غم نیست که از وصل حبیب شاد امیر است که بر داه کرم کن نظرش	

۱۵۹۰



<p>چه کنم چاره که چشمم از غم دور آن خلاص بچو عتقا نیست غم بنغم نشین در گوشه ام بر در آن مجسمین افتاده بیباشم در ام خانه اسباب ندارم بلکه ام خانه بدوش بچو یوسف روزه شب آزاد میباشم ز غم تنجان چاکست یارب و نشین باشم در ام</p>	<p>تا بر کے یارب که باشم از غم بجران خلاص نیست خطره سنگ باشم از بد طغیان خلاص دیده باید تا بکی باشم ز غم جانان خلاص نیست غم سیلاب باشم از غم باران خلاص بیم بچک نیست باشم از غم آخان خلاص جای چیتیم باشم از غم حیران خلاص</p>
<p>گر میسر وصل مجو بان شود بخت امیر غم نه گردد دیگران باشم ز غم دوران خلاص</p>	
<p>اشک شد خون ز غم بچرخ احوال کنم عرض از غمت بچرخد از نظم تاریک جهان می دهد طعنه صد بار مرا هر لحظه رقیب آتش عشق چنان سوخت شدم خاکستر بے مے وصل تو بیتاب چنان میمانم ای سرو ناز مشو ترش رو بر د حال تباه</p>	<p>می کشم نفس تا بست چه احوال کنم عرض چشم شد کور چون قطب چه احوال کنم عرض بلکه دشنام شنیدیم چه احوال کنم عرض میبرد خاک تن هر لحظه چه احوال کنم عرض جسم از لاغری غم شد که چه احوال کنم عرض حال بود از چنان شد که چه احوال کنم عرض</p>
<p>زاهد حال پیرس توبه و تقوی ز امیر از غماری نه تابست چه احوال کنم عرض</p>	
<p>دوبدم از فرقت آن حال خط که توان رفتن باسان راه راست مثل من کس نیست دیگر بے نصیب</p>	<p>اشک می باشد روان من بچو شط سیرود زاهد چرخ را بر ره غلط عمر با خد بے وصال آن سبزه خط</p>

وقت از خانه زاهد حسن عثمانی دیوانی

<p>نصرت کونین وصل آن فقط کے تو انم وصف کردن خال و خط ہست چون بر عارض او یک نقطه</p>	<p>روز بی مائیت جز وصل جیب از خجالت داغ شد بر لاله گل شک آن را خلق سے گوید مدام</p>
<p>از غم بجزرت چنان شد حال امیر استخوان دہست بر جسم فقط</p>	
<p>گرچه پامور افتد شہسواران را چه خط گر بعد پروا دسوز و شمع رویا نرا چه خط دست کو تہ میکند از یاد منے خوانرا چه خط صد ہا گر باشد حکما در دمندا نرا چه خط نکند شیم ترخم عشقا زان را چه خط گر شجر گل را تراشد عذلیان را چه خط</p>	<p>گوشت گیری چون کنم از سنگ طفا نرا چه خط بر در و شب بیوزم از فرقت آن شعور خانه خوار چہ از باوہ گوشت و لیک از سہوا گر نباشد چارہ این در و فراق پیش حسنت از تکبر یا برہمال عاشقان با عثمان ناشاد کاہد موسم با و خزان</p>
<p>طعنہ خلقت میزند از میکشی دایم امیر لیکے بہود است طعنہ خلق ستار اچہ خط</p>	
<p>از فراق گلرخان شد دل بچون شمع پیش آن باید عبادت سنا خلق بچون شمع چہ عجب گر باشد ت دیدار آن بچون شمع یکدی غافل مشوا یاد آن بچون شمع مگر بگو آیم رچہ نفس شد بچون شمع جسم بیسوز دہر گلرخان بچون شمع</p>	<p>تا بکی یارب بیسوزم جسم خود بچون شمع جامہ انسانیت بخشید آدم را کہیم شوق دیدن گلرخان اول بسوزد جسم خود مگر متورگور خود خواہی کہ باشد بعد مرگ می کند راہ چہرا بر جاسے تاریکی سجود کہ نمی باشد شمع روشن بکالم نیست غم</p>

وہت از حرم امیر عثمانی دیوبندی

ای شکر خوبان نه کردی رحم بر حال امیر ماقبت شد خاک تن از هر تو چون شمع	
یکه تو بر دل باشد زهر حسانان داغ فراق یار کسی را چو پیر با شد کے مدار دوستی از خویش جای خطر است بجز گریستن از غری غنیمت م وین زمانه کسی اعتبار کنی باشد غرور ساختن خود میشود پشیمان	وگر شده بر تن مار سنگ سلطان داغ که بر دل گل لاله شد است حیران داغ به پیرین شده یوسف زکر خوان داغ که میشود بدلی ناز و رجا نازان داغ نما شد کن شده به چشم پیر کفان داغ ز طوق لبت بر گردنست شیطان داغ
امیر را نه وگر شغل جز وصال حبیب که در نصیب نشسته چشم جانان داغ	
فرض می سازم خطا از من بر آید کن عافیت فانکه از خویش چه در ده غمی بهیم کس ماقبت بقصد فشد حاصل مرا محروم ماند بسیب ز ابر نصیب میکنند مارا مدام وصل می باید چنان این سخن در گوش کن چو عقیار ما پنهان شد از نظر جانان	بند محیا نیم تو یا رب خطا من کن عافیت میسودد و در ایگان خود جان آهوار زان چون زینت ساختم بی سود و زحمه شکاف پیش آن عراب ابرو میکنم جوده چلافت لقن را خو کن اول از خرق خاشاک صاف تا ز فرقت ناگهان در سینه من شد شکاف
که نمیشد حصول دعا آنکس امیر هر که می نمید کلام رهنائی را خلافت	
قبای نیست دگر مابد و با ساق شوق	خبر پر نیاگر وید غم ساق شوق

<p>صد از غیب بر آمد و ماهی فراق که چاک و امن شد باز و ستیهای فراق شد چو ترکش جسم ز تیر باسه فراق که زخم ماشده تا سر ز مردهای فراق صدت کشاده دهن میزند صدای فراق</p>	<p>قناره کشتی ماهی فوج و رطوفت آن جیب داده مرا چو یوسف تمت تنم نمود بدت یار ناوکب مشکان چاکش بدلم ریش غالباً بے سود برای لولوی دایم بموسم باران</p>
<p>امیر غم خور آمد قریب روز وصال که چند صبر کن اکنون بد روی فراق</p>	
<p>به بین که بر شمع پروانه میکند تن خاک که شد در ناوکب فرمان تو سینه عاشق چاک که سهل نیست رسیدن کسی بران در پاک چو گویند به بیابان مدام ام غمناک که عاقبت تو طبع شد به گنج قارون پاک شوم ز طبع طفلان چو زینجا بیبک</p>	<p>کسی قدم بر پیش میزند در دواک که وزن سوی تن خسته شک جاتان به زده خویش ای پیر مخان مشو عیشم ز خلق طبع شدیم و نه شیرین یافت بهال و نبوی آمد و گویند مشو زاهد جیب من چو کن نظر لطفت چون یوسف</p>
<p>لش امیر جنت مال بار محنت و درد هنوز میرود آن گنج قارون در تن خاک</p>	
<p>میشود مشکل ره رفتن مرا طفلان ز رنگ بین که دایم بخورم در عشق افوی چند رنگ چو نکه توانم رفتن بی مدوزین پای رنگ اولاد در راه غولان داد و ناموس و رنگ</p>	<p>کرد مار راه طفلان یا بنین یا رسد رنگ زاهد آید اگر در عشق آن برواشت خط مشکل است لیدل باسان ملی کند راه بعید میست غم ندانه را از طبع خلقت چرا</p>

شادمانی کے شودار از جو گلر خان در بیان کو بکن از فرقت دلدار خود	شب ہمہ شب یکدم فریاد افغان بچو جنگ میکند با سنگ خارابی سرو سامان جنگ
--	---

از رخ و خاشاک آلودہ مکن دل صاف امیر
اگر نمی خشد بہ بین گہ بردل آئینہ رنگ

زندگی شد تلخ بر من از سہ راق نوسال بر در لیلی ہوت دیدار مجنون سے رود طی نمودن راست رہ آسان نیباشد کسی بچو پیوست کرد اخوان بند در تار یک چاہ نیست گریسا غلطانی تقری مستان چہ نعم چاہہ عریانی نہ باشد گدگے در راہ او	دیدہ باید از بتان کی میشود مارا وصال لیک از بدستی ہرگز نمی باشد وصال از سوداں میشود بر راست رو رفتن مجال رود ترکین خلصی جان ورنہ بیباشد وصال ساقیاستان دہمی بی پوی در گل سفال بیشک آن باید بہ نریم گلر خان چاہ جولانی
---	--

کوہر نایاب گر خواہد کسی از سہل امیر
در تصرف خویش آرد کے تہ اندلس مجال

محتسب بی سود و ریختہ میدارد قدم بارہا گفتم دلت را ترک خوان کن دلی عاقبت شد خون دل از فرقت آن ماہر و گل شمع گلگیر میگردد استت وے دہم آزرده خاطر میکند یارب مرا بیش قدمی میکند سنگ فلاخن و انما	میشود از آہن ثومی پرستان را االم مخلص کی میشود دیداشت و عشم بر دم گم نشد تا ہم و لیکن مخلصی مارا از غم میشود پیر و از غم گین میکند سہرا و قلم تا کی خواہد گرفت پیر خان راہ عدم میشود خوش تر از دیوانہ را در بیخ و غم
--	---

خاصیت بیسی اسف گر مشہور در عالم امیر

<p>اگر مریضان را ندیدم عاقبت جز درد و غم</p>	
<p>و میدم سبب پر سد از دیوانه چه پیر خان میشود از امتحان بر محک ز عیب عیسان میخورد او هر کسی از شته که تا مفلسان و دشمنان او تو انگر مفلس او دوستان میرسد از خود بخود روزی های درد بان که گس با شادمانی میشود نفعه کنان</p>	<p>نامه اعمال دیگر نیست با جز گلر خان از متاع عیب پوشیده نمی باشد کسی آسیا خوش عزت دارد همه پس خورده را میشود انصاف حق در بارگاه یارسن غم نمی باشد جهت روزی تو کل پیش را نفس باز فرقت شد بجز تار عنس کبوت</p>
<p>نیست کم از دام زلفش رشته گلبرگ امیر که بهین زنجیر می باشد به پاس بلبلان</p>	
<p>سورخ کرد ز تشنگی شراب در پهلوی صدای بلبل جانکاه میرسد هر شو که کاد نیست و گریست پرستی جز هندو که شد ز چشمت شرمنده چشم خود آهو که جسم باشد همچون بلال غم ابرو مدام میکند از جگر فاخته کوکو</p>	<p>به وصال تو نوشتم برود ز حد مهر و ز بهر گلر خان هرگز کسی نه شد فارغ مدام پیش رخسار سجده میکند زلفش بمال نیست نظر ساختن کسی جانان فراق یار چنان کرد تا تو ان یارب چنان کسی که نه بینم شود ز خال عشق</p>
<p>وصال یار میسر شود امیر ترا ز سبب نصیب شود و محصلی زهر بدخو</p>	
<p>کلاه شاهی مدامش به پر تو همراه که پیش او همه کیسان گدا و شاهنشاه</p>	<p>همای گریه پرندست و لیکش را و جاه بچشم کم بین اسے پیر سوک زندانه</p>

ز جام عشق می گاه هر که نوشش نه کرد شد آستانه ثبت سنگ بر در اسلام ز می وصال و ضویم که ریش سفید چنان شدم ز فراق جیب حالت زار	چه داند آن خاورد و نشد ان یا الله کنند سجده بپای ای ندمیب گمراه و نطق نیست و گریه بجز جیب الله ولی نه کرد بحال تباہ لطف و مگاه
---	---

کیکه مبتلا شد ای امیر در عشقش
هزار طعنه زنان میشوند حلق الله

ببین بس که در اربابان عیانی کجا نصیب شود و چو جام جسم مارا حدیث توبه و تقوی پس ازستان کز جیب اگر نظر لطف بر حسالم می وصال شد گل خان نوشش ولی جیب عرض همین است از توجیع و مسا	مخدر را بهر اگر نیست جامه سلطانی که عدل نیست بدر که جیب بیجانی خیال نیست و گریه خیال مستانی چو نوح مخلص یا هم ز بحر طوفانی بعید باشش مرو که به بزم غیظانی که مخلص مرا باشد ز رنج و حیرانی
---	--

خودی مکن در امیری امیر تا عمرت
مدام باش بیاد جیب ربانی

خاتمه الطبع

هزاران هزار شکر پروردگار عالم که درین ایام فرحت انجام دیوان امیر مصنفه نشی
سید امیرالدین صاحب متوطن موضع سمرقند پلاؤن بار چهارم حسب سابق را که بهادر
نشی پرگ زر این صاحب دام اقبالد در مطبع نامی گرامی نشی نو کشور به تمام بکنند
ماه می ۱۹۱۶ مطابق ماه ربیع المرجب ۱۳۳۵ هجری طبع پوشید.

CALL NO.

A915551.8

R

ACC NO. 15908

AUTHOR

امير الدين

TITLE

ديوان امير

② A915551.8
15908
ديوان امير

Date	No.	Date	No.

D AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

